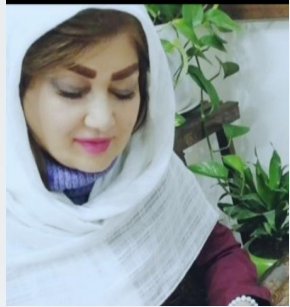


سهیل پوند

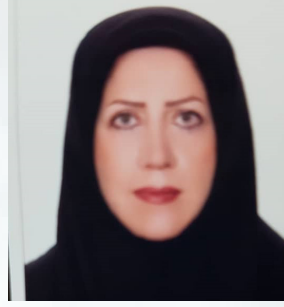
دوستت دارم!
به قدر اناری که دانه دانه
خودش را رگ می زند...



حجت اله رفعت جو



زمانه آتشین



شهره روشن



مسعود منفرد

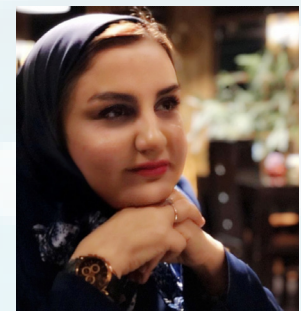
بیا و یک بار برای همیشه
خودت را در شعرهایم تعیین تکلیف
کن
به آن واژه‌ای که از لبم بالا رفت
و یا به این جمله‌ای که در
دست‌هایت بر من حلقه شد چیزی
بگو
دل من از من سر رفته است
و دارد هی بزرگ می شود
به گلویم رسیده است
بیا تکلیف خودت را در شعر من
با نقطه‌ها
با خط‌های فاصله
با این حروفی که بر پای خود بند
نیستند
روشن کن
یا نه!
اصلاً مشخص کن
برای چه هر وقت به شعرم می‌رسی
صدا در گلویم به انجماد می‌رسد
گوشم نمی‌شنود
پایم نمی‌رود
دستم درخت می‌شود
و آسمان کوتاه؟
بگو چرا زمین دور برمی‌دارد
و به گیجی سر من اضافه می‌شود؟
به جان همین شعر
بیا و بگذار
واژه‌ها دست از همه این شایعه‌ها
بردارند.

چگونه باور کنیم؟
که در این فصل رویش،
عشق را از ما گرفتند...
چگونه باور کنیم...؟
که سهمان از بهار امسال
فقط تنهایی بود...
غنچه‌ها کنارمان نبودند...
سبزه‌ها هم لبخندی نزدند...
و دلتنگ تر از دیروزهایمان بودیم...
چرا مدار زندگی‌هایمان
این چنین
راکد و دلخور ایستادند...
خورشید با وجود گرمایش
دل‌سردترین بود...
زمین افسرده حال،
برگ‌ها هم در غیابمان
تکانی نمی‌خوردند...
و دشت‌ها پر از سکوت و تنهایی...
و این نهایت دردی که
دلتنگی سختی داشت...
مگر قرارشان این بود
که در این زیبایی شگفت‌انگیز
ما غریبه‌های زمین باشیم...؟
و عشق
زندگی
رهایی
همگی‌شان از ما فاصله
گرفتند...

پُرم ز مستی عشق

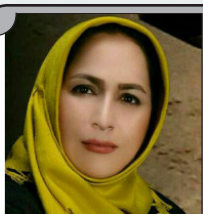
من و بدون تو یک دم؟ نگو، خدا نکند
خدا ز یاد تو هرگز، مرا جدا نکند
شبی به صبح نیارم، میان بستر غم
که جزء جزء وجودم، تو را صدا نکند
میان آتش عشقت، همیشه شعله‌ورم
بگو مرا بهلاکد، بگو حیا نکند
خوشم به خاطر هایت، پرم زمستی عشق
خدا کند که غمت، جان من رها نکند
ببند چشم سیاهت، به روی خلق خدا
که کس شبیه من این گونه مبتلا نکند
بگو مرا که به یادت همیشه در عطش
خدا به روز قیامت دگر، جزا نکند
امیر عشق چه آرد، دوا به درد گدا
سزد شهی به گدایی که اعتنا نکند
بین که چاره چه دارد، دل شکسته من
اگر که ناله به شب، گریه در خفا نکند؟
مگر، طیب نداند که مبتلای چه ام
خدا کند که بداند، مرا دوا، نکند
خدای عشق تو هستی، امیر ملک دلم
چرا بیاد تو این دل خدا خدا نکند؟

کبو ترها
بال به فرار می گذارند
باران ترانه نمی خواند
عقره‌ها می چرخند؛
بی آنکه اتفاقی
در نگاهت افتاده باشد
خیابان‌ها سراسیمه می گذرند
و مقصد حادثه‌ای پر از شرم می شود؛
وقتی مثل حرف هایت نباشی
انگار از بلندای جولان افتاده باشی
درست مثل وقتی که
شاعر شبیه شعرهایش نمی شود
و اتفاق تازه‌ای در شعر نمی افتد.



ارغوان حیدری

ای کاش منشور نگاهت بی جدل باشد
صلحت گواه آخرین جنگ ملل باشد
ابلاغ شد حکم دو ابرویت به چشمانم
تعبیدگاه بعدی‌ام باید زحل باشد!
می ترسم از پس لرزه‌های دست تقدیرم
از اینکه پای هردومان روی گسل باشد
از اینکه هر شب حسرت گرمای آغوش
تعبیری از کابوس‌های مبتدل باشد
با آنکه می‌دانم دلت با حرف مردم نیست
شاید فریب گوش‌هایت محتمل باشد
شاعر شدم با تو ولی دیگر نمی‌خواهم
تنها رفیق عاشقی‌هایم غزل باشد



منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر
روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است
و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.

toloudaily@gmail.com

کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: صفورا کانلمی